هوالعلیم

کوتاهی و سستی انسان در اجابت دعوت پروردگار

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۰ - مجلس پنجم

بیانات
حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سرّه

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحيم
و صلَّي اللهُ عَلَي سيّدنا و نبيّنا أبيالقاسم مُحَمّدٍ
و علي آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَي أعدائِهِم أجمَعينَ

الحمدلله الّذی ادعوه فیجیبنی و ان کنت بطیئا حین یدعونی و الحمد لله الّذی اسئله فیعطینی و ان کنت بخیلا حین یستقرضنی.

عرض شد که پروردگار متعال به مقتضای استغنای ذاتی او از غیر، و تحقق فعلیت ذاتیّه نسبت به جمیع صفات حسنه، یکی از مختصاتش این است که هرگاه ما او را طلب کنیم او اجابت می‌کند. البتّه ما دیگر وارد آن بحث فلسفی نشدیم در این چند شب که نفس دعای از عبد عبارت است از خواست و طلب خود پروردگار حالا آن دیگر یک مسأله و یک بحث جدایی دارد که تا اراده و مشیت او بر طلب و دعا تعلّق نگیرد اصلا عبد نمی‌خواند حالا چه او بخواهد اجابت بکند یا نکند. و نفس دعوت و طلب از جانب انسان این عبارت است از لبّیک پروردگار به ندای انسان.

مرحوم آقای حداد یک شب در خدمت ایشان بودیم یک قضیه‌ای را نقل کردند، می‌فرمودند که شخصی دائما در حال ابتهال بود. در حال گریه بود و خلاصه از خدا تقاضایی داشت. بعد خلاصه چیزی متوجه نشد تا اینکه گفت خدایا تو مگرنگفتی أُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ ﴿غافر، ٦٠﴾ و امثال ذلک. پس چرا ما اینقدر از تو تقاضا می‌کنیم تو را می‌خوانیم سؤال می‌کنیم ولی چیزی را مشاهده نمی‌کنیم؟ مطلبی را؟ در خواب بهش گفتن که اگر خدا لبیک نمی‌گفت تو اینجا چکار می‌کردی؟ اینکه الآن تو در اینجا آمدی این عبارتٌ الاخرای لبیک اوست. اگر او لبیک نمی‌گفت تو الآن رفته بودی جای دیگر. اینجا نبودی. و این خیلی مسألهٔ دقیقی است ها. معنایش این است که نفس حضور انسان در یک موقعیّت خاص همان دلیل بر توفیق خداوند است که شامل حال انسان شده و در آنجا قرار دارد. البتّه نباید این قضیه باعث فریب انسان بشود به نحوی که غفلت انسان را بگیرد و انسان تصور کند که دیگر مطلب تمام است.

چون متاسفانه یکی از ابتلائاتی که ـ یا ابتلاء مهمّی که ـ دامن خیلی از افراد را گرفته و می‌گیرد او این است که به صرف احساس حضور درک بزرگان دیگر تصور آنها این است که دیگر مسأله تمام است به عبارت دیگر احساس فعلیت راه طی نشده و رسیدن به مقصود حاصل نشده را می‌کنند و این یکی از وساوس شیطان است. که ممکن است که دامن خیلی از ماها را بگیرد و یک مرتبه وقتی انسان متوجه موقعیّت خودش خواهد شد که دیگر آن فرصت برای او از دست رفته، آن موقع است که متوجه خطا و خسران و از دست رفتن آن

نعمتهایی می‌شود که به قول مرحوم آقا ایشان می‌فرمودند حالا دیگر باید شمع دست گرفت و دنبال گشت و این یک مسألهٔ خیلی خطیری است.

حضوری که توفیقش برای انسان پیدا می‌شود خدمت بزرگان، این حکم رسیدن به یک داروخانه‌ای را دارد یا پزشکی را دارد که باید به واسطهٔ رجوع به این پزشک و رفتن به این داروخانه، انسان آن داروها را بر گیرد و استفاده کند. به صرف رفتن به داروخانه که مریض خوب نمی‌شود. به صرف رفتن در یک داروخانه که آن عمل جراحی روی انسان انجام نمی‌گیرد. آن عمل جراحی نیاز به مستشفاء دارد. احتیاج به بیمارستان دارد. احتیاج به چاقو دارد. درد دارد. صرف اینکه ما به داروخانه برویم و بعد هم خب تصور بر این باشد که کار تمام است، این نیست. لذا آنچه را که ما از بزرگان طریق در ارتباط با اساتیدشان مشاهده کردیم او این بود که بعد از رسیدن به استادشان ولَه و عطشِ برای طی مسیر از قبل از رسیدن به استاد بیشتر بود نه کمتر. یعنی تازه بعد از رسیدن به استاد متوجه می‌شدند که باید الآن دیگر از فرصت استفاده کرد و این یک مسألهای است که ما از او غافلیم. یعنی ما خیال می‌کنیم که، البتّه خب هست این مسأله هست که فرموده‌اند که کسی که به استاد برسد نصف طریقش را طی کرده یا به قول مرحوم قاضی دو سوم راهش را طی کرده، اینها یک مطالب واقعی است و صحیح هم هست ولی بالأخره آن نصف دیگرش را باید برود یا بماند؟ آن ثلث دیگر را باید برود یا بماند؟ خب انجا هم که پارتی بازی و این حرفها نیست. رابطه و تعلق و این حرفها که نیست، حالا هر که آمده دیگر کارش تمام است! نه! اینجا باید انسان از این فرصت استفاده کند.

چقدر مرحوم آقا حرص می‌خوردند ـ من یادم است ـ آن وقتی که خدمت آقای حداد بودند و می‌دیدند این روفقاشون سر مسائل بچه گانه تو سر هم می‌زنند. واقعاً سر مسائل بچه گانه! سر یک چیزهای بی خود، قضایایی که ما آن وقت پانزده سالمون بود می‌خندیدیم به این حرفها، یک بچهٔ پانزده ساله چی می‌فهمد! یعنی می‌خوام عرض کنم آنقدر قضایا، قضایای ...اینا همش به خاطر چیه؟به خاطر این که مسأله دستشون نیست. متوجه مسأله نیستند که این آقای حداد دو روز دیگر می‌میرد، سه سال دیگر می‌میرد، دو سال دیگر صدام می‌آید می‌زنه همهٔ ایرانیها را از عراق بیرون می‌کند یکی را می‌فرستند این ور یکی را می‌فرستند آن ور. هی می‌گفتند آقا این دو روز را قدر بدانید از این موقعیّت هر چی می‌توانید تو کیسه‌هایتان پر کنید فردا قضیه جوری دیگر می شه ها! آنها می آمدند آقا می زدند یک چیزهایی یک حرفهایی! سر مسائل خیلی مستهزئه اصلا! قضایایی که.... اون این حرف را به من زد. اون این را گفت. اون به من چیز کرد. از آن قرض خواستم به من قرض نداد. اون نمی‌دونم..... یک چیزهایی که اصلا واقعا انسان شرم می‌کرد. اصلا شرم می‌کرد در خدمت یک بزرگ، در خدمت یک شخصی مثل آقای حداد آنوقت بیاید مثلا مسأله‌های عادی این قضایای عادی را برطرف کند. یعنی اگر یک همچنین مطلبی برای مرحوم آقا اتّفاق می‌افتاد با شخص دیگر، قطعا بدانید ایشان از آن

مطلب ولو بلغ ما بلغ صرف نظر می‌کرد و حاضر نمی‌شد که اصلا مطرح بشه. اصلا بطور کلی صرف نظر می‌کرد که اصلا بیاید در یک همچنین محضری این حرف اصلا مطرح بشود. من جدی می‌گویم این را، من این را خودم می‌شنیدم. آقا من یک هزار دینار از فلان کس طلب داریم نمی‌دهد. شما سفارش کنید هزار دینار ما را بدهد. اِاِاِ! آدم می‌خواهد از خجالت بمیره! آقا شما بیایید سفارش کنید فلان شخصی که طلب ما را دارد، این بیاید مثلا، یعنی آقا را واسطه کند. و چی؟ همان‌ها گیر کردند و رفتند. گیر کردند و رفتند. در آن تخیّلاتشان در آن مسائلشان، در آنها، همین، همه رفتند.

می‌آمدند راجع به قضایای خودشون مسائل خودشان مسائل کسب، کار، می‌آمدند پیش آقای حداد، آقا مالیات چی آمده می‌خواهد از ما مالیات بگیره. دعا بفرمایید یک دعایی که این نیاید چشمش کور بشود. از دکان ما رد بشود. از....! الآن ما می‌خندیم به این حرفها. الآن که ما داریم این مطالب را می‌گوییم می‌خندیم ولی آیا ما این جوری نیستیم؟ من خودم را می‌گویم، مالیات چی می‌آید مالیات بگیره. خب بیاد بگیره. اشکال دارد؟ حالا مالیات چی صدام باشد. بیاد بگیره. این ارزش این را دارد که انسان بیاید از این بزرگ، اگر مطّلع نیست یک همچنین شخصی از اوضاع و احوال، او نسبت به احوال تو جاهل است و اطلاعی ندارد و این جهل بر ضرر تو و راه تو تمام می‌شود که اصلا چرا آمدی اینجا؟ خب این با بقیه چه فرقی می‌کند؟ چه فرقی می‌کند؟ یک شخصی است که نسبت به احوالت اطلاع ندارد و این عدم اطلاع مضرّ است، با توجه به این مقدمه حالا ممکن است برحسب ظاهر اطلاع نداشته باشد ولی بر حسب باطن خب مطلع است. ولی بر حسب ظاهر، در عالم نفس، در تعلق نفس به عالم ماده نمی‌آورد. این جهت را نمی‌آورد. بالأخره این علم اولیاء و علم اینها خب اینها یک حساب‌ها و کتابهایی دارد دیگر ـ یک بحث مهمی راجع به علم امام و معصوم و بعد هم علم اولیاء و اینها که آیا آنها جنبهٔ علمشان فعلیت دارد یا بالقوّه است؟ حالا علی ایّ حال ـ و اگر مطلع است خب چرا می‌گویی؟ لعلّ اینکه این گرفتن مالیات به مصلحت تو باشد. اصلا می‌خواهند مالیات بیایند بگیرند و این به صلاح تو است. به صلاحت این است که الآن این مقدار ضرر کنی. آن وقت چی؟ ما می‌آییم می‌گوییم فرض کنید آقا دعا بفرمایید که این مالیات چی نیاید سراغ دکان ما. دعا بفرمایید در فلان جا مسألهٔ ما حل شد. دعا بفرمایید! آخه آقای حداد که نیامده برای مالیات شما دعا کند. مرحوم آقا که نیامده برای مسائل اقتصادی شما بیاد چیز بکند. به قول مرحوم آقا می‌فرمودند در هر جا که [مطلبشان] گیر می‌کند ما را می‌اندازند جلو، هر جا که مشکلشان حل می‌شود اصلا پشت سرشان را هم دیگر نگاه نمی‌کند! این را به من فرمودند.

طرف می‌خواهد برود زن بگیرد می‌گوید دستور حضرت آقاست.کی حضرت آقا به تو دستور داده‌اند بروی زن دوم بگیری؟ چرا می‌روی از حضرت آقا مایع می‌گذاری؟ کی آقا گفتند؟ چرا می‌روی وجههٔ آقا را در میان خانواده‌ات و این حرفها بد می‌کنی؟ من در بیمارستان بودم. ایشان ظاهرا دیسک داشتند. من در خدمت

ایشان بودم. یک روز به ایشان گفتم آقا شما راجع به فلان کس، شما دستور دادید برود زن بگیرد؟ ایشان فرمودند ابدا. گفتم آقا ایشان اینطوری مطرح کردند که ما طبق دستور ایشان آمدیم زن دوم گرفتیم. ایشان فرمودند وقتی از بیمارستان منصرف شدیم بگویید فلانی و فلانی بیایند منزل ببینم چی می‌گویند. هیچی، آمدند، آن انکار کرد و چکار کرد و فلان کرد. ما نفهمیدیم اون راست می‌گوید. نمی‌دونم اون کسی که دامادش است راست می‌گوید. همه انکار کردند. خب بابا خودت گفتی. البتّه خب ما فهمیدیم قضیه چیه. حالا خب به روی خودمان نیاوردیم.

چرا؟ آقا جان شهامتش را داری بلند شو برو زن سوم و چهارم و چهلم هم بگیر. به آقا چکار دارد قضیه؟ خب آقا را می‌اندازید وسط و نمی‌دانم به امر حضرت آقا! به امر حضرت آقا. شهامتش را هم نداری. خب هیچی. نداری که نداری. یا راجع به فرض کنید مسائل خانوادگی و مسائل داخلی، آقا ما با عیالمان اختلاف داریم. بیایید با ایشان صحبت کنید. بیایید با ایشان چکار بکنید. اختلاف دارید پا شوید بروید صحبت کنید. فلان. خیلی‌ها بودند با عیالاتشان اختلاف داشتند و مسائلشان را پیش آقا هم نبردند. حالا یا حل شد یا نشد. این دیگر پیش آقا بردن ندارد. یک مقدار زیاد از مسائلی که ایشان در دوران حیاتشون بهش مبتلا بودند اونها چی بوده؟ همین ناراحتی‌هایی را که از خود دوستانشان ... حالا مسائل اختلافات داخلی و عیال و اینها چیزی نیست. اینها عادی است. خود ایشان هم قبول می‌کردند و....

اما مسائل اقتصادی و داد و ستد.... با هم دیگر دوتا رفیق، اون چک می‌کشید برای اون. می‌آمدند به آقا می‌گفتند که آقا به اون بگویید که این مهلت بده به ما چک و فلان. بعد دیگر آقا این مسائل را قطع کردند و گفتند هیچ دیگر به بنده ارتباط ندارد. هر کسی ـ اینقدر از این کارها کردندها! اینقدر از این کارها ـ ایشان می‌گفتند که هر کسی نسبت به مسائل اقتصادی هر کاری دارد، فقط خلاف شرع نباشد، حلال باشد. بدون رجوع به من برود انجام بدهد. و اصلا راجع به مسائل کار و کسب و اشتغال و اینها با من هیچ صحبت نکند. این نه به خاطر این بود که ایشان می‌خواستند رفع ید کنند، به خاطر اینکه اینقدر می‌آمدند سؤال می‌کردند نمی‌دانم بالأخره...! آخر انسان فرهنگ سلوک را باید بداند. فرهنگ سلوک را باید بداند. خصوصیت سلوک را باید [بداند.] مرحوم آقا یک وقتی یک عبارتی داشتند، اینطور می‌فرمودند که سابق اساتید ـ حالا مثلا فلان مرشد، فلان استاد حالا فلان شخص ـ وقتی یک شخصی به آنها مراجعه می‌کردند این هر چه سرمایه و مال داشت از طرف می‌گرفت، می‌گفت هر چی مال داری باید بیاوری. من اینطوری هستم. آن هم هر چی مال داشت همه آن را توی کیسه می‌کرد. خانه داشت می‌فروخت. زندگی. حالا یک خونه را شاید نگه می‌داشت. هر چی اموال داشت، اون هم همه را قسمت فقرا می‌کرد. می‌گفت خیلی خب! حالا برو! هیچی. یعنی از اول به طرف می‌گفت اینجا درخواست چیزی نباید بکنی. نکنی.

و مولانا شاگردانش وقتی بودند، صبح می‌رفتند. البتّه همه را مأمور به اشتغال می‌کرد مولانا. و شاگرد بدون اشتغال را اصلا نمی‌پذیرفت. ولو اینکه شخص متموّل هم باشد ولی می‌گفت باید برود کار کند. یعنی کار کردن یکی از دستورات سلوکی مولانا بود نسبت به شاگردانش. منتهی به این نحو بود، شب که می‌شد تمام پولهایی که جمع کرده بودند، کاسبی، اون یکی صد تومان کاسبی کرده بود. اون هفتاد تومان. اون پنجاه تومان. اون بیست تومان. یکی اصلا کاسبی نکرده. همه می‌آمدند پیش مولانا. مولانا همه را از آنها می‌گرفت. می‌گفت تو چقدر می‌خواهی؟ این پنجاه تومان، این مال تو. تو چقدر می‌خواهی؟ همه را بین آن افراد تقسیم می‌کرد بر حسب احتیاج، بقیه‌اش را هم می‌داد به فقرا. می‌گفت حالا بروید خانه‌تان پیش زن و بچه‌تان.

سؤال: کسر می‌آورد چکار می‌کرد؟ جواب: کسر آن را لابد خودش می‌گذاشته.

این اینطوری بود. بعد ایشان می‌فرمودند ما این کار را نمی‌کنیم. ولی اینها رعایت ما را هم دیگر نمی‌کنند. حالا ما نمی‌آییم بگوییم آقا هر چی پول داری بیار! اون طرف نمی‌آید یعنی نمی‌آورد. دلیلش هم همین است که بعد از ایشان....! خب شما نگاه بکنید آقا چه چیزهایی را ما مشاهده کردیم؟ چه حرفهایی را مشاهده کردیم؟ رفیق سلوکی در طهران، رفیق سلوکی خودش را به زندان انداخت. باور می‌کنید که یک رفیق سلوکی....؟ اینها سلوک نیستند. اینها دولوکند. سلوک چی چیه؟ رفیق سلوکی حقّه زد بر سر رفیق دیگر. گفت فلان جا تو فلان خیابان ماشین تو خراب شده آمد آنجا، نگو پلیس آورده بود. تا آمدگفت دستبند بزنید ببرید. این همین است. گرفتند بردنش در زندان. چند روز در زندان بود بالأخره از این طرف و آن طرف جور شد و بعد خلاصه قضیه‌اش مفصّل است. شما اسم این کار را چی می‌گذارید واقعاً؟ چی می‌گذارید؟ یعنی در عالم سلوک نه اصلاً در عالم انسانیّت، آخه انسان می‌آید این کار را بکند با یکی؟ آخر ای حیوان این شخص پول تو را نداده، اون زن و بچه‌اش که باید بدون این بخوابند چه گناهی کرده‌اند؟ این است دیگر قضیه، این پول تو را نداده، گیرم.... وعلم داشت بر اینکه این شخص ندارد! علم داشت! گفته من این را تو زندان می‌اندازم تا دیگران بیایند تهیه کنند و مال این را بدهند! آقا این حلال است؟ آقا این از خمر حرامتر است که یک شخص بیاید پولی قرض داشته باشد ـ حالا بمانیم حالا ربا بوده نبوده این حرفها دیگر حالا یک مسائل دیگر است ـ نه اصلاً پول حلاله، پدرش چه گناهی کرده که باید تهیه کند؟ کجای فقه داریم اگر یک شخصی قرض داد به کسی، پدر او موظف است که پول او را تهیه کند؟ رفیق او موظّف است که برای این تهیه کند؟ کی گفته؟ کجای فقه؟ کجای شرعه؟

اینها چیه؟ اینها فرهنگ سلوکه که یک تو را بگیرن بندازن توی زندان؟ و انداختن تو زندان حرام است آنچه که حکم شرعی است، اگر شخص ندارد در محکمه ثابت می شود حاکم شرع حکم تفویض و تحجیر را برایش می‌کند، زندان ندارد [اما اگر] آنها را کتمان کند و اغفال کند محکمه باید برای او تضییق کند ولی وقتی

کسی ندارد اون را برای چی تو زندان بیاندازند؟ خب کجای فقه است که من از یک شخصی پولی قرض می‌کنم یا ندارم بدهم، یک جنسی خریدم ندارم بدهم، چون ندارم بدهم باید برم توی زندان؟ حیوانات این کار را نمی‌کنند چون ندارم باید بروم زندان! اه! عجب حکمی است! حیوان این کار را انجام نمی‌دهد حالا شما بیایید ببینید سالک آمده اینکار را می‌کند! این مسائل دردهای بزرگان بود و پدرهای ما بوده، اینها! خب آقا فرض کن مالت را دزد برده دیگر، بالاتر از این؟ اگر دزد می‌برد چکار می‌کردی؟ دزد برد! اگر یک خرجی پیش می‌آمد چه می‌کردی؟ خانه‌ات خراب می‌شد خب باید بروی خانه‌ات را درست کنی دیگر، چهار میلیون خرج کنی ده میلیون خرج کنی. زلزله می‌آمد خانه‌ات خراب می‌شد به کسی ایراد می‌گرفتی؟ یعنی اینقدر واقعاً ارزشها برای انسان پایین آمده؟! اینقدر معیار ها و اینقدر مبانی تغییر پیدا کرده؟ نعوذ بالله! بعد هم می‌آیند در جلسات سیرو سلوک شرکت می‌کنند حافظ می‌خوانند دعای جوشن می‌خوانند سبحانک یا لااله الاّ انت نمی‌دونم چی چی می‌گویند، سمات می‌خوانند، سالک راه آقا می‌دانند پیرو خط علامه می‌دانند! خاک بر سرتون کنند! چی! شما غیر از آبروریزی برای آقا و اولیاء و بزرگان چه کار کردید؟ خب نتیجه‌اش چیه؟ من پسر آقا هستم آقا، وقتی می‌رفتم خدمت ایشان می‌دیدم ایشان فشارش بالا رفته هیجده. نوزده. بیست! بعد مطلع می‌شدیم به واسطهٔ بعضی از همین مسائل و جریانات و....! خب خدا هم این نعمت را می‌گیرد خیلی راحت، خودتان می‌دونید.

آخر کجای دنیا...؟ شما الآن یک حسابش را برسید الآن مرحوم آقا از دنیا رفته‌اند، واقعا آن کوه و عظمت وآن جلال و اون حرفها، ما الآن کجای دنیا باید برویم یک ناخن مثل ایشان را پیدا کنیم؟ جدی اگر شما سراغ دارید به من هم بگویید چون من هم دنبال اش می‌گردم، یک ناخن! اگر ناخن ایشان می‌شود من قبول دارم! ده در صد از ایشان باشد من قبول دارم! هند است؟ همین امشب من بلند می‌شوم گذرنامه را چیز می‌کنم می‌روم تمامش را بگردم، آفریقاست؟ کدام شبه قاره است؟ بگویید. الآن ما می‌فهمیم الآن این نعمت وقتی از دست رفته، الآن ما متوجه می‌شویم. آدم زرنگ کیست؟ سرش را بیندازد پایین ـ دارم می‌گوییم آقا چون باز دوباره دارم یک مطالبی را می‌شنوم دارم می‌گوییم ـ آدم زرنگ آن کسی است که [در] کار رفیقش دخالت نکنه آقا جان! نکنه! ببینید دارم صریحا می‌گویم ها. رفیقش هر کاری دلش می‌خواهد بکند. تو چکار داری؟ هر کی برای خودش یک راهی دارد. هر کی برای خودش یک فکری دارد. هر کی برای خودش یک طریقی دارد. شما ذکرت صلوات است. اون ذکرش **لا اله الا الله** است. اون ذکرش نمی‌دونم...

اون ذکرش نمی‌دونم چیزه. اون مسیرش...، اون طلبه است. اون کاسب است. اون طبیب است. اون تاجر است. اون نمی‌دونم...، هر کی به راه خودش، نه من را در قبر دیگری دفن می‌کنند و نه دیگری را در قبر من دفن می‌کنند. هر کسی برای خودش یک راهی دارد.

تمام حرف و کلام مرحوم پدر ما **والله علی ما اقول وکیل**، تمامش در زمان حیاتش این بود آقا فقط به

فکر خودت باش. چیزی که من از پدرم نپذیرفتم و الآن چوبش را می‌خورم همین است. ایشان به من می‌گفت فلانی فقط به فکر خودت باش. فقط مواظب خودت باش. اینقدر می‌آیند این ور و آن ور می‌برند تو را و فلان، گول نخور. رفقا می‌دانند در زمان مرحوم آقا، وقتی که یک مجلسی می‌خواستند رفقا تشکیل بدهند اول می‌آمدند از من وقت می‌گرفتند بعد می‌رفتند سراغ بقیه. همینها، همینهایی که ما را الآن مرتّد می‌دانند محارب با امام زمان می‌دانند محارب با... اینها در زمان آقا اینطور بودند. اونوقت جای خنده ندارد؟ جای عبرت ندارد؟ آدم بخندد. این است وضع آقا جان. رفقایی که در مشهد بودند باید بدانند دیگر. قضایا را باید بدانند چی بوده. اینها همه‌اش برای انسان عبرت است. «ره چنان رو که رهروان رفتند» ما باید همان کار را انجام بدهیم که بزرگان انجام داده‌اند. همان مسأله را باید انجام بدهیم که اونها آمدند و رفتند و به نتیجه رسیدند و بقیه ماندند. بقیه ماندند. از قافله عقب افتادند.

آن افرادی که در زمان آقای حداد مشمول غضب و سَخط ایشان شدند، آنها هم همین طور بودند. فضول بودند آقا. فضول کار مردم. آقا به تو چه؟ آقا این اینجوری کرد. آقا اون اونجوری کرد. آقای حداد ناراحت می‌شدند. من خودم شاهد بودم رگهای گردنشان متورّم، به تو چه مربوط است دخالت می‌کنی؟ کی به تو مسئولیت داده؟ کی به تو چکار کرده؟ این چیه قضیه؟ این است قضیه، خودش را فراموش می‌کند. دردهای خودش را فراموش می‌کند. بیچارگی و بدبختی خودش را فراموش می‌کند بابا اون هم یک خدایی دارد. آن هم یک راهی دارد. تو فعلا خودت را داشته باش. تو از این سفره‌ای که الآن پهن شده بیا استفاده‌ات را بکن. غذایت را بخور. هی نشسته می‌گوید چرا اون نمی‌آید سر سفره؟ خب به تو چه؟ تو بنشین بابا بخور سیر شو دیگر. وقتی سیر شدی حالا برو سراغ بقیّه. هنوز لقمهٔ اول را برنداشتی به فکر بقیه‌ای؟ آقا چرا اون نمی‌آید سر سفره؟ آقا چرا اون کنار نشسته؟ آقا چرا اینجور می‌کند؟ خب نمی‌خواهد! بعد هی به این به اون. بعد می‌گویند آقا تمام شد. سفره باید دیگر جمع شود. ای آقا من نخوردم! می‌خواستی بخوری. ما یک ساعت به تو وقت دادیم بیایی سر این سفره بنشینی غذایت را بخوری و بروی. تو هی به این ور نگاه کردی، هی به اون ور نگاه کردی. وقت دیگر تمام شد. هی می‌زند توی سرش. این مسأله است.

الحمدلله الذی ادعوه فیجیبنی و ان کنت بطیئا حین یدعونی. اون وقت خب وقتی نوبت ما می‌شود ما نمی‌آییم جلو، می‌گویند آقا بیا جلو. وقت دارد می‌گذرد. بطیئا، نمی‌آید. آقا دیگر فرصت دارد از دست می‌رود. بطیئا، نمی‌آید. و این آفت را باید علاج کرد. خداوند متعال خب در بعضی از اوقات یک شلاّقهایی را بر انسان می‌نوازد که اون شلاقها، شلاقهای تنبیه است و خیلی خوب، دستش درد نکند. گفت:

«به تیغم گر زند دستش نگیرم *** وگر تیرم زند منّت پذیرم»

«کمان ابروی ما را گو مزن تیر *** که پیش دست و بازویت بمیرم»

وقتی که اون تیغ می‌زند تیغ، تیغ جلال است. تیغ جلال و شلاق جلال، شلاق تنبیه و تنبّه است. انسان

مست را برمی‌دارند چندتا شلاق می‌زنند، متوجه می‌شود، از مستی بیرون می‌آید. دنیا و تعلّقات دنیا برای انسان مستی می‌آورد و انسان نباید بگذارد که مست بشود خودش را در معرض این شلاقهای جلالیّه و تنبیهات باید قرار بده. خداوند گاهی اوقات پیش می‌آورد اون حالت تنبیّه و تنبُّه و حالت توجه و تمام این‌ها برای سالک خیر است، تمام این روی گرداندندها برای سالک خیر است تمام این مسائلی که خلاف توقع است برای سالک تمام اینها خیر است، همه‌اش خیر است چون اگر نباشد در مستی جهل و نادانی مبتلاست بیرون نمی‌آید توغّل دارد، همیشه هست به این کیفیت، و آن سرمایه از دست می‌رود، عمر تمام می‌شود، فرصت تمام می‌شود و آن مقصود برای او حاصل نمی‌شود.

فلهذا داریم که **انّ الله اذا اراد بعبد خیرا ابتلاءه بالبلاء** خب دیگر بلاء متفاوت است یا مرض است یا ضیق است یا اختلافات است یا سایر گرفتاریها و امثال اینها. این **و ان کنت بطیئاً حین یدعونی** این مال این است قضیه. ان کنت بطیئا یعنی لازمهٔ وجود انسان غفلت است لازمهٔ وجود انسان نقص است. نقص و ضُعف و ضَعف ذاتی انسان است، خلق الآنسان من ضُعف، این ذاتی وجود انسان است. انسانی که به مرتبهٔ کمال نرسیده است این جنبهٔ تعلقش به اهواء وبه مسائل دنیا که عبارت است از ابتعادِ او، این یک مسألهٔ ذاتی اوست **اذا مسه الشرکان یئوسا و اذا مسه الخیرکان منوعا** وقتی خیر به او برسد منوع می‌شود منع می‌کند. در را می‌بندد، به خود می‌گیرد. اون آیهٔ دیگر چیست؟ می‌فرماید: **أن رآه الستغنی** ـ إنّ الآنسان لیطغی أن رآه السّتغنی ـ طغیان یعنی همین ـ طغیان یعنی تعلّق به ماده ـ تعلّق به اهواء ـ همین که می‌بینند، **أن رآه الستغنی**، بی‌نیاز است. رها می‌کند. ول می‌کند. وقتی احتیاج دارد می‌رود. وقتی که احتیاج ندارد ول می‌کند. وای کاش انسان آن احتیاج را همیشه در خودش زنده نگه دارد. احتیاج به مبدأ. آن جهل را، ادراک جهل و احتیاج به رفع جهل، این حالت را در خودش همیشه زنده نگه دارد. مسائل موجب انصراف او نشود. موجب انحراف نشود. أن رآه الستغنی دیگر.

چرا **بطیئاً حین یدعونی**؟ چون **أن رآه الستغنی**. اگر احساس استغناء نمی‌کرد خب **بطی** نبود. وقتی که الآن، امشب، می‌گویند اگر تا فردا این قلبش عمل نشود این از دنیا می‌رود، باز **بطیئاً**؟ **لایرجع الی الطبیب**؟ یا همین طور می‌نشیند بله! ان شاء الله خدا بزرگ است؟ چرا؟ چون لا یراه الستغنی. الآن خود را مستغنی دیگر نمی‌بیند. **الآن یراه محتاجا، یا نفسه محتاجا، فقیرا ذو علّة و شدّة**. بله اگر بیایند بگویند که فرض بکنید عکسی از او بردارند. با همین اجهزهٔ جدیده و اینها، به او بگویند که فرض بکنید که آقا خیلی ضرورت هم ندارد الآن شما عمل کنید تا چند سال دیگر هم عمل کردید اشکالی ندارد. تا یک سال دیگر. خیلی مسألهٔ مهمی نیست. این رگها همچنین خیلی ضیق نشده. رگهای کرنور و اینها که بخواهید عوض کنید. یک مقداری ضیق شده و ممکن است بعد یک آلات و ادواتی بیاید و یک قرصهایی بیاید، یک داروهایی بیاید موجب حل این

پلاکتهایی باشد که فرض کنید دور اینها، اگر اشتباه می‌کنم شما درستش را بگویید ها. دور این عروقند. می‌گویند یک همچنین داروهایی می‌خواهد بیاید، هنوز دارند آزمایش می‌کنند و در مرحله فعلا امتحان و استخبار و اینهاست. اگر بگویند باز هم عجله دارد؟ نه. **یراه الستغنی**. تا به او این خبر را می‌دهند دیگر آن حالت عجله و مراجعه چی می‌شود؟ مبدل می‌شود به **بُطئ**. چرا نمی‌روی عمل بکنی؟ حالا مهم نیست. حالا فعلا دستگاه نشان می‌دهد خیلی ضرورتی ندارد. تا الآن خیال می‌کرد ضرورت دارد. به محض اینکه متغیّر شد عینا مانند این آیات قرآن.

قرآن می‌گوید وقتی که اینها در دریا نشسته‌اند. **نخشیهم موج من فوق موج** اگر ما را به خشکی و [ساحل] ببری آدم خوبی می‌شویم و اطاعتت می‌کنیم. وقتی که ما اینها را به ساحل می‌رسانیم برمی‌گردند به کار اول خودشون. همین که چشمشون به ساحل می‌افتد تمام شد. تمام شد و رفت. تا وقتی تو دریا [هستند]احساس چی می‌کنند؟ احساس فقر و احتیاج . وقتی که رسیدند به ساحل احساس استغناء می‌کنند. دو حال چیه؟ متبدّله.

آمد خدمت رسول اکرم **صلی الله علیه و آله و سلّم**. عرض کرد یا رسول الله! چطور می‌شه که وقتی خدمت شما هستیم حالمون متغیر می‌شود؟ متحوّل می‌شود؟ احساس می‌کنیم اصلا روی زمین نیستیم، کلمات و سخنان شما به کلی احوال ما را متبدّل می‌کند. احساس می‌کنیم در یک عالم دیگری هستیم. تعلّقِ به دنیایمان کم می‌شود. توجهِ به اخری‌یمان تقویت می‌شود. اما وقتی که از اینجا می‌رویم توی شوارع و منزل و اهل و فلان و این حرفها، کم کم، کم کم اون حال از بین می‌رود. حضرت چی فرمودند: **لو بقیتم علی هذه**. در بعضی از روایات دارد اربعین ایام، در بعضی از روایات هم ندارد، **لترون ما اری و لتسمعون ما اسمع**.[1] اگر به این حال باقی بمانید بعد از چهل روز یا در بعضی از روایات [چهل روز] نیست. شما آنچه را که من می‌بینم می‌بینند و آنچه را که من می‌شنوم شما می‌شنوید. یعنی چی؟ یعنی رفتن و در مسائل دیگر غوطه خوردن این باعث انصراف می‌شه دیگر.

لذا مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ وقتی که بعضی از افراد به ایشان مراجعه می‌کردند و می‌فرمودند یک همچنین حالی برایمان پیدا شده ایشان می‌فرمودند این حال را حفظ کن. نگذار از دست بدهی. یعنی چی؟ یعنی مراقبه را بیشتر کن. در مجالس غیبت شرکت نکن. حرف نامربوط نزن. تصور و تخیّل نامربوط نکن. به چیزی که برای تو ضرورت ندارد اقدام نکن. این کارها را نکن، اگر بکنی از بین می‌رود. اگر نکنی تقویت می‌شود.

---

[1] شرح اصول الکافی(صدرا)، ج ۱، ص ۳۳۱(با مقداری تفاوت).

این **بُطئ ـ و إن کنت بطیئاً حین یدعونی** معنایش این است دیگر. اون همیشه ما را می‌خواهد. خیال نکنید **ان کنت بطیئاً حین یدعونی** یعنی بعضی وقتها، البتّه خب موقع نمازها که می‌شود خب امر به صلوی می‌آید. دعوت الهی می‌آید. موقع ماه رمضان که می‌شود. دعوت الهی می‌آید. حج که می‌شود دعوت الهی می‌آید. ولی دائما ملائکه از طرف پروردگار، ملائکه مبشّرات، دائما دعوت به تقرّب می‌کنند. از اولی که از خواب بلند می‌شوید این دعوت هست تا وقتی که سرتان را شب به رختخواب می‌گذارید. این دعوت هست. بیایید، غفلت نکنید. چقدر ما روایت داریم که هر صبح یک ملکی از آسمان صدا می‌زند ای افرادی که چیز کردید، برای دیروز چه کردید و برای امروزتان چه می‌خواهید بکنید؟ اینها شوخی نیست. اینها هست ها. یعنی الآن این ملک هست. الآن دارد می‌گوید. وظیفه‌اش است که بگوید. وظیفه‌اش است که دائما بگوید. دیدید هی تو ذهنتان می‌آید آی بکنم، آی نکنم؟ آن ملکه دارد توی ذهن می‌اندازد. متوجه این نکته تا به حال شدید؟

یک جایی می‌خواهید بروید. مجلس، مجلس معصیت هست یا نه؟ بروم یا نروم؟ اون بروم یا نروم را آن ملکه دارد می‌اندازد، آن دعوت است ها. اون دارد تو سر شما می‌اندازد اون دارد تو نفس شما القاء می‌کند. می‌بینید اینجا بروید کدورت پیدا می‌کنید. یک پا می‌گذارید جلو. یک پا می‌گذارید عقب. آن ملکه دارد این کار را می‌کند وگرنه خودتان این کار را نمی‌کردید، نه! می‌رفتید. اون وظیفه دارد. اون وظیفه دارد که بیاید بگوید. اون وظیفه دارد بیاید این را در روع انسان القاء کند. در نفس انسان بیاید این را القا کند. یک مطلبی را یک شخص دارد می‌گوید احساس می‌کنید این مطلب غلط است. نباید این مطلب را بشنوید. نباید چیز کنید. می‌گویید که هان بشنوم یا نشنوم؟ این برایم...؟ اون ملکه دارد به شما می‌گوید. اگر گوش کردید اجابت است. اگر نه! حالا ببینیم بطئاً ـ بطیئاً حین یدعونی.

اون ملک دارد می‌گوید نرو. ما مسامحه می‌کنیم. مجامله می‌کنیم. حالا ببینیم چه می‌شود؟ حالا این خبر را هم بشنویم. اون می‌گوید نشنو، عیب برادرِ مؤمن است، چرا می‌خواهی بشنوی؟ از اون طرف شیطان هم دست بردار که نیست. نه آقا جون! هم اون دارد می‌گوید هم این، جفت آنها، اون دارد می‌گوید نرو. شیطان می‌گوید نه، برو بشنو ببین چه خبر است؟ برو ببین اوضاع چیه؟ برو شاید یک جا به دردت بخورد. یک بهانه، آتو، چیزی به دستت بیاید. بگیر، یادداشت کن. اونوقت می‌رویم، شیطان می‌خندد بَه بَه! پیروز شدیم. آن ملک ناراحت! ای مسکین، هی به تو گفتم نرو. هی به تو گفتم نشنو. هی به تو گفتم این کار را نکن. آخه چرا وسوسه شدی؟ **إن کنت بطیئاً** دیگر **و إن کنت بطیئاً.**

مرحوم آقای حداد می‌فرمودند سالک باید یک خنجر به دست بگیرد و بر کنار قلب خود بایستد و وقتی شیطان بیاید بزند به.... بله! خیلی چیز خوبی است. ولی کی؟ خیلی خوب است، طرح خوبی است علی ایّ حال، ولی خب وقتی نفس آنها هم پشتش باشد خب انسان می‌رود جلو دیگر. اصلا حال ایشان این بود. یک

وقت [می‌فرمودند]، اصلا یعنی چه انسان بخواهد به شیطان فکر کند؟ خب یعنی چه؟ کی هست؟ اصلا چه ارزشی دارد که آدم بخواهد به...؟ خیلی افق، افق بالایی بود. اصلا بخواهی به شیطان فکر کنی این کی است که اصلا بخواهی فکر کنی به آن؟

آیهٔ شریفه می‌فرماید: **والّذین اذا مسّهم طائف من الشّیطان تذکروا**. همین که شیطان می‌خواهد بیاید طوف کند، فورا زنگ به صدا در می‌آید. می‌آید پرش را، طائف یعنی می‌آید پرش را می‌زند. هان! اون بادش می‌خواهد بخورد، هنوز نچسبیده ها. یک وقتی می‌آید قشنگ انسان را در آغوش می‌گیرد و قشنگ معانقه می‌کند و می‌گوید جانم به قربانت کجا بودی؟ بیا که مدتها در انتظارت بودم. خب حالا این یک بحث دیگر است. یک وقتی نه! قبل از اینکه بیاید از دور می‌آید. قضیهٔ شیطان این است. اول می‌اید دور خونه یک چرخی می‌زند. می‌بیند مانعی نشد می‌آید توی خونه، می‌آید دوباره یک دور می‌زند، مانعی نیست. می‌آید در اتاق هی دایره را تنگ می‌کند. تا بادش کم کم می‌خورد به آدم. نسیم و نفحاتش کم کم.... این آیه این را می‌گوید، همین که نفحات می‌خواهد بخورد **تذکّروا**، نمی‌گذارند بیاد بگیردشان. حضرت عیسی فرمود: موسی امر کرد اصحاب خودش را که لاتزنوا. دنبال زنا نروید. من به اصحابم امر می‌کنم که فکر زنا هم نکنید. چون فکر زنا گرچه انسان را نمی‌سوزاند ولی مانند دخانی می‌ماند که از وراء جدار موجب **تأذّی** و موجب ضرر انسان می‌شود. کنار دیوار یک آتشی افروخته‌اند. این دودش می‌آید، آتش نمی‌سوزاند ولی آن دود...! چرا؟ چون فکر، فکر زناست. فکر زنا ذهن را متبدّل می‌کند. بخواهیم یا نخواهیم متبدّل می‌کند. خراب می‌کند.

این شیطان هم وقتی که می‌آید، می‌آید همچین هوا می‌زند یعنی همین که انسان یک خیال می‌کند، یک هوا بهش خورده، یک نسیم، یک نفحه بهش اصابت کرده. بعد اگر همانجا به کل برد، آن شیطان هم ببیند نه، اینجا راه ندارد. راهش را می‌کشد می‌رود می‌گوید در اینجا خیری به ما نمی‌رسد. برویم یک جای دیگر. بیخود خودمان را معطّل نکنیم. **فذکّروا** در را بستند، ولی اگر نه، یک فکر کرد یک فکر دیگر، یک فکر دیگر، خب حالا ببینیم، حالا ببینیم چیه قضیه؟ اون می‌بیند نه! راه باز است. موانع الحمدلله برداشته شده. یک خورده برویم جلو. یک خورده، یک خورده، یک خورده، کم کم بله؟

فلهذا امام سجاد علیه السّلام می‌فرمایند که از نقصان ماست که وقتی که دعوت تو را می‌شنویم. این ملائکه وقتی می‌آیند و دعوت می‌کنند ما را، ما کوتاهی می‌کنیم. سستی می‌کنیم. پا نمی‌شویم. این دست و اون دست می‌کنیم. این دست و اون دست می‌کنیم. این بطیئاً حین یستقرضنی.

خب ساعت چنده آقا؟ مثل این که دیگر خیلی صحبت کردیم. چی آقا؟ نُه ربع کم. عرض کنم که ما در همین محدوده، غیر از این چیزی نمی‌دانیم. ان شاء الله امیدوارم خداوند، ما که همّتی نداریم، از یک طرف هم می‌دانیم که امام سجاد علیه السّلام این دعاها را برای ما گفته‌اند دیگر. خب اگر برای ما گفته‌اند ما از امام

سجّاد می‌خواهیم که همّتش را هم خودتان به ما بدهید. حالا که این دعاها را برای ما گفتید، بله! ما قبول داریم. ما بطیئیم، ما بخیلیم، ما هر چی که هست دیگر، ما مماطل هستیم. بالأخره پس شما باید چکار کنید؟ ما از امام سجاد می‌خواهیم پس شما چکار می‌کنید؟ شما باید یک، آخر شما باید کاری بکنید. شما که می‌دانید ما این جور هستیم. ما بطیئیم. ما بخیلیم، ما این حرفها هستیم. خودتون هم نفس پشتش بگذارید. اونا هم کریمند. می‌گویند باشد. عیب ندارد می‌گویند باشد. اگر ما اقرار و اعتراف بکنیم آنها حرف ندارند.

امیدواریم خدا به برکات انفاس حضرت و ائمه علیهم السّلام و بزرگان، خداوند دست ما را بگیرد و از آن شراب رحیقی که قسمت بزرگان اولیاء خودش کرده ما را هم از او متنعّم بگرداند.

اللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد.